

زندگی قهرمان

فرحناز شیخ‌علیزاده
نگاهی به «باغ تلو» نوشته مجید قیصری

خانواده به همراه دارد که یکی از آنها جابه‌جایی خانواده به مکانی دیگر و زندگی در خفا و محله‌ای جدید است و دیگری اختلافات و درگیری‌هایی که بین اعضای خانواده ایجاد می‌شود. که این کشمکشها البته با حرفها و حدیثهای مردم (خاله‌زنکها) شدت می‌گیرد. زندگی در محله جدید ادامه دارد، تا جایی که خبر اسیری خواهر و سپس آزادی او به خانواده می‌رسد. با آزادی دختر، افراد فامیل و همسایه‌ها به زندگی خصوصی خانواده، راه پیدا کرده و این عمل باعث دلسردی بیشتر پدر خانواده

«باغ تلو» نوشته مجید قیصری، کتابی است که نشر علم در سال ۱۳۸۵ به بازار کتاب عرضه کرده است. کتاب بیانگر تراژدی دختری است که از کمال مطلوب به وضعیت نامطلوب گذر می‌کند. در تراژدی، شخصیت داستانی ابتدا برتر از دیگر انسانها نشان داده می‌شود. «معصومه، قهرمان ما نیامد.» (ص ۱۳)

بعد در یک حد یک انسان معمولی - که در اینجا اسیر دست پدر و شرایط روزگار است - سقوط می‌کند. باغ تلو داستان رئالی است که روایتی خاطره‌گونه دارد. در این رمان خواننده با دیدگاههای جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، مسائل اجتماعی و ایدئولوژیکی روبه‌رو می‌شود. این رمان، جزو داستانهای زیرمجموعه جنگ محسوب می‌شود. شیوه نگارش داستان، دوآر است. مدور بودن زمان اثر، نشان از مدرن بودن آن دارد. (زمان ابتدا و انتهای داستان یکی است.)

قصه رمان

در این کتاب، داستان نوجوانی بیان می‌شود که خواهر بزرگ‌تر او عازم جبهه است. خواهری که به زندگی محرومان، رسیدگی و در درو محصول به کشاورزان کمک می‌کند. رفتن خواهر و بی‌خبری از او، پیامدهایی برای



می‌شود. دختر بعد از مدتی گوشه‌گیری دوباره دست به فعالیت می‌زند و پدر که تاب این اعمال را ندارد و از شرایط موجود به تنگ آمده، خانواده را به باغی متروک منتقل کرده و خود به فکر تجدیدفراش می‌افتد.

دختر، مادر و پسر در باغ زندگی می‌کنند تا آنکه خواستگاری به نام بابک برای دختر پیدا می‌شود. بعد از کشمکشها و دودلی‌ها دختر رضایت به محرم شدن می‌دهد. ولی وقتی خواستگار او برحسب تصادف از گذشته دختر آگاه می‌شود، از ازدواج سرباز می‌زند ولی بابک همچنان دل در گرو دختر دارد. و گاه‌گاه وقتی مادر برای دیدن دایی به شهر می‌رود، او به سراغ باغ می‌آید. در یک روز از همین روزها که مادر در خانه دایی‌ست و دختر و نامزدش به اتفاق برادر در باغ قرار دارند. برادر انباری را که دختر و نامزدش در آن هستند، به آتش می‌کشد. وقتی دایی و مادر باز می‌گردند پسر، خود را بی‌اطلاع نشان می‌دهد. و یا آنکه اظهار می‌دارد، آن دو با هم رفته‌اند. مادر که این‌گونه می‌بیند، به شهر نزد دایی می‌رود و پسر می‌ماند و باغ؛ که حالا روح خواهر و نامزدش شبها او را عذاب می‌دهد. و صداهایی می‌شنود که باعث مراجعه او به پزشک می‌شود.

دیدگاه (زاویه دید)

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های داستان انتخاب درست منظر روایت است. نظرگاه باغ تلو اول شخص فعال یا شرکت‌کننده است. راوی در سن جوانی، نگرشی به گذشته خود دارد. ماجراهایی که در نوجوانی بر او حادث شده با تجربیات و تفسیرهای اکنون خود درهم ادغام و به توصیف و شرح رخدادها در گذشته می‌پردازد. آنچه هنگام بررسی نظرگاه توجه به آن ضروری است، همخوان بودن مسائل روایت‌شده با ذهن راوی از یکسو و همخوان بودن آن، با لحظه روایت از سوی دیگر است. در روایت‌شناسی ساختارگرا ابتدا می‌پرسیم راوی کیست، او پسری‌ست که تنها در باغ تلو زندگی می‌کند. پزشک برایش قرصهای آرامبخش تجویز می‌کند.

«این حرف دکتر هم هست، تا سرا می‌بیند، می‌گوید: بهتره کمی به عقب برگردیم.» (ص ۱۴)

او دچار اوهام است. ارواح را می‌بیند و صداهای جیغ مانند می‌شنود. صداهایی که گویا از ته ذهنش است. «صدا انگار از ته ذهن خودم داشت باهام حرف می‌زد.» (ص ۱۱)

پسر صدای پدرش را بعد از چند سال دوری می‌شنود.

«صدای بت اعظم بود، زرشک... چند سالی بود که صدایش به گوشم نخورده بود.» (ص ۱۰)

او برای تسکین دردهایش به قرص پناه می‌برد.

«تا صدای جیغ بلند نشده، قرصها را بخورم و بگیرم بخوابم.» (ص ۹)

وقتی از ارواح برای موسیو می‌گوید، بساورش نمی‌کند.

«دفعه دیگه که اومد سلام منو بهش برسان.» حدس زدم حرفم را باور نکرده. (ص ۱۱)

تمام این نشانه‌ها گویای آن است که ما با فردی عادی روبه رو نیستیم. راوی می‌تواند در مراحل اولیه روان‌پریشی قرار گرفته باشد. پس چطور کسی با این ذهن‌پریشان، آن قدر منظم و دقیق با رعایت توالی زمان و جزئیات در گذشته، کاملاً دقیق و حساب شده، ماجرا را روایت می‌کند! قضاوت راوی درباره جهان، مردم و قهرمانها به هیچ‌وجه با لحظه روایت همخوانی ندارد.

«زندگی قهرمانها زندگی مسخره‌ایه، اصلا قهرمان شدن چیز مسخره‌ایه.» (ص ۸)

«این طوری صاحب یک قهرمان مرده می‌شدیم که احترامش بر همه واجب بود.» (ص ۴۹)

لحظه روایت به اعتقاد نگارنده می‌بایست بیانگر ذهن‌پریشان انسانی باشد که قاتل خواهرش است و حالا عذاب وجدان او را رها نمی‌کند. در حالی که چنین به نظر می‌رسد یک انسان عادی و یا شاید متفکری طنزپرداز نسبت به مسائل اجتماعی، مردم و جامعه (که اغلب آنها را سیاه، فضول، خیرچین نشان می‌دهد) داد سخن داده و با آرامش خاطر مشغول روایت جزئیات است.

سؤال بعدی که در آن بحث ساختارگرا مطرح می‌شود، آن است که راوی با چه کسی سخن می‌گوید و انگیزه روایتش چیست؟

در صفحات اولیه این‌طور اشاره می‌شود که راوی بعد از دیدن ارواح و شنیدن صداهای دلش می‌خواهد با کسی از فرشته و قهرمانش حرف بزند (خواهرش مرضیه). او این‌گونه بهانه روایتش را بیان می‌کند.

«دلیم می‌خواست یک وقتی می‌شد که می‌توانستم آرزوهای این فرشته کوچولو را برای کسی تعریف کنم. فکر می‌کنم حالا همان وقت است. آرزوهایی که هم خودش را بدبخت کرد و هم خانواده ما را.» (ص ۱۴)

و اینکه با چه کسی سخن می‌گوید، در اینجا تقریباً مبهم بیان شده؛ ولی بیانگر آن است که راوی، مخاطب دارد. حالا چرا من راوی اطلاعاتی از مخاطب خود نمی‌دهد. آن نیز جای سؤال است.

«لحنش خیلی تندتر از این بود که من دارم می‌گویم.» (ص ۴۴)

«شما صدای جیغ نمی‌شنوید! وقتی می‌بینم ساکت نشستاید می‌فهمم که صدایی نیست.» (ص ۴۵)



زبان

پس از دیدگاه به عنصر زبان

می‌رسیم.

میت متحرک. « (ص ۳۷)
این طنز در جای جای داستان به وفور یافت می‌شود.
از زرشک گفتن‌ها تا شیشکی بستن‌ها.

پیرنگ

مالکام برادبری در کتاب «رمان چیست» ترجمه محسن سلیمانی می‌گوید: «هر نویسنده هنگام نوشتن باید دائم روی منطق اعمال اشخاص و حوادث و توالی داستان‌ش کار کند. یعنی انگیزه و عمل شخصیت (داستان) با یکدیگر متناسب و برای تکمیل یکدیگر باشد. همچنین او باید در داستان‌ش وحدت ایجاد کند. این وحدت از دو چیز نشأت می‌گیرد. وحدت در حفظ اعمال و حوادث موجود. وحدت در کلام و زبان.»
در این کتابها شاهد ماجراهایی هستیم که حول یک محور شکل می‌گیرد. (پیامدهای جنگ بر یک خانواده و به‌خصوص بر یک نوجوان) و بیان زندگی یک دختر قهرمان. که گذاری نامطلوب دارد و تراژدی زندگی او شکل می‌گیرد.

بی‌شک ایجاد کنشهای متعدد، باعث ایجاد تعلیق اثر می‌شود. ولی این حوادث و کنشها باید علت‌مند باشد. در حالی که در این داستان، با چندین کنش غیرقابل قبول و باورناپذیر روبه‌رو هستیم.

مهم‌ترین کنش که پایان داستان را نیز شکل می‌دهد، به آتش کشیدن انباری توسط برادر است. برادری که همیشه و همه‌جا به فکر خواهرش است، قصد می‌کند که خواهرش را به آتش بکشد. این کنش بدون پیش‌زمینه لازم در دل داستان، گنجانده شده

دیوید لاج می‌گوید: «وسيله بيان رمان‌نويس، زبان است. هر كاري كه او (رمان‌نويس) در اين مقام انجام مي‌دهد به واسطه زبان و از طريق آن انجام مي‌شود. زبان همان چيزي است كه به آنديشه امكان مي‌دهد تا متجلي [شود] و به واقعيت پيوند.»

زبان داستان باغ تلو برجسته و روان است زیرا از طنز کلامی، سود برده است. این طنز خود باعث سهل‌شدن مطالعه و ایجاد لذت در خواننده می‌شود. خواننده با اشتیاق در پی یافتن اصطلاحات جدید به سطور بعد چشم می‌دوزد. این طنز همچنین به نویسنده این اجازه را داده که به بیان مسائل دردناک بپردازد، بدون آنکه لحن، رمانتیک و اشک‌آور شود. مثل برخورد او با جوجه تیغی (صحنه ماندگار در کتاب) و یا مرده متحرک.

«جوجه چند روزه‌ای هم توش خشک شده بود، از وسط اسکلت جوجه سوزن سوزن شاخه‌های کاجی که پدر و مادر جوجه برای درست کردن لانه آورده بودند، زده بود بیرون، جوجه کیوتر شده بود، جوجه تیغی.» (ص ۱۰۲)

و یا برخورد مادر و حالات او در اوج نگرانی هنگامی که اولین خیر دخترش به او می‌رسد. (ص ۳۷)

«همین طوری یلخی پنجه پاش را کرد توی اولین دم‌پایی که آمد جلو پاش لنگه به لنگه. لنگ می‌زد و چادرش را پشت و رو به سر کشید... چادرش زیر پایش لوله می‌شد و هی می‌خواست بخورد زمین که نمی‌گذاشتم. رنگ به صورتش نمونده بود. شده بود

و خواننده می‌ماند که چرا؟ گرچه نویسنده، اشاره‌ای کوتاه به خستگی برادر از شرایط موجود می‌کند و همچنین این شک را به دل خواننده می‌اندازد که نکند پسر به خاطر آنکه چند وقتی در باغ به دور از اجتماع زندگی کرده، دچار خنگی و مشنگی به قول خودش شده (ر.ک. به ص ۱۴۵). ولی باز این کنش باورپذیر نیست و گویا نویسنده فقط برای جمع کردن داستان از این عمل استفاده کرده است.

دومین کنش: خواستگاری بی‌دلیل بابک از مرضیه است.

«یعنی باورم نمی‌شده فکر هر چیزی را می‌کردم، الا این که یکی پیدا بشود و در این جاده پرت بیاید خواستگاری مرضیه.» (ص ۱۲۷)

گویی خود نویسنده نیز به این تضاد و کنش غیرقابل‌باور، واقف است. و تنها برای آنکه داستان را از یکنواختی درآورد، شخصیت تازه‌ای را وارد داستان می‌کند تا بار دیگر خواننده را تشویق به خواندن کند. چه تعلیقی بهتر از کشمکش عشقی در رمان؟

سومین کنش: خرید باغ توسط بت اعظم و ازدواج مجدد اوست. پدری که به یکباره هوس ازدواج مجدد می‌کند. آن هم بدون اجازه زن اول. او یک باغ می‌خرد و یک وانت. کفاشی که روزی‌اش را در ته کفش آدمها می‌بیند، چطور به یکباره آن قدر ثروت به دست می‌آورد که باغ و وانت می‌خرد؟ پدری که تا صفحه ۷۹ کتاب پدری مهربان و دلسوز است. تنها یک بار تهدید او را در صفحه ۷۱ مشاهده می‌کنیم، به یکباره آن قدر تغییر رویه می‌دهد و این برای خواننده باورپذیر نیست. ای کاش روی اعمال پدر بیشتر دقت‌نظر به عمل می‌آمد. و در انتها اشاره می‌کنم به ترک زندگی از سوی مادر که باز کنش غیرمنطقی دارد. گویا نویسنده خواسته بدین‌گونه فقط راوی را تنها در باغ نگاه دارد و بس. چه دلیل، مادری که تنهای تنه‌است، باید دست از تنها پسرش نیز بکشد و به خانه دایی نقل مکان کند؟ اتفاقاً در این موقعیت است که باید الفت و مهربانی بیشتری بین مادر و پسر ایجاد می‌شد.

شخصیت پردازی

هنری جیمز می‌گوید: «موقعیت، شخصیت را خلق می‌کند و شخصیت موقعیت را.»^۱

در این رمان با چند شخصیت اصلی روبه‌رو هستیم: مرضیه، پدر و پسر.

با توجه به ذهن و زبان اشخاص و عمل کردشان در داستان در موقعیتهای خاص درمی‌یابیم که این سه شخصیت گفتار و کنشهای همسو ندارند.

پدری که در ابتدای داستان حتی قادر نیست جلو دخترش را بگیرد، آنقدر قلدر و زورگو می‌شود

که دست به هر کاری می‌زند. مروری داریم بر تغییر کنشهای پدر:

دلسوزی و ناراحتی پدر «خیلی زودتر بر گونه‌های پدرم چال افتاد. صبح زودتر از قبل می‌زد بیرون و شبها دیرتر می‌آمد.» (ص ۵۸)

فکر فرار توسط پدر برای نجات زن و فرزند از حرفهای مردم (ر.ک. به ص ۶۰)

«دعا کن به سلامت برسد.» / «گریه پدر برای دختر بیچاره‌اش.» (صفحات ۷۹ و ۶۳)

در صفحات ۷۱ و ۹۶ اشاره کوتاهی می‌کند که: «کاری نکنید که ولتون کنم برم.» / «به زودی می‌فهمید.»

پس او به فکر خرید باغ و زن گرفتن می‌افتد. به اعتقاد نگارنده پرداخت بیشتر و پیش‌زمینه بهتری برای تغییر روحیه پدر لازم است. حداقل نویسنده می‌بایست چندجا اشاره کوتاهی به تغییر روحیه پدر می‌نمود تا حرکت او باورپذیرتر شود.

شخصیت مرضیه که ابتدا سرکش است و بدون اجازه پدر به جبهه می‌رود، خیلی ساده به تنهایی در باغ و همچنین تن به ازدواج با بابک می‌دهد. در حالی که چنین دخترهای برای ازدواج معیارهای خاص خود را دارند.

«نگار پدر و دختر خوششان می‌آید که رودرروی هم بایستند.» (ص ۹۵) به یکباره روحیه می‌دهد و نمی‌خواهد تو روی پدر بایستند.

شخصیت پسر: پسری که در مقابل پستیچی و نامه صلیب‌سرخ مانند خنگها عمل می‌کند و گویا تا حال حتی اسم آن را نشنیده است. «گویا پسر اصلاً در جامعه آن زمان زندگی نمی‌کرده. در زمانی که در هر کوچه و برزنی فقط مسائل جنگ نقل محافل بوده» یکباره از اینتلیجنت سرویس می‌گوید و در مقابل سربازی که از او آتش می‌خواهد، سرتکان می‌دهد.

به اعتقاد نگارنده، چون کانون روایت رمان اکثراً بیرونی‌ست و من راوی احاطه‌ای به درون ذهن اشخاص ندارد، این‌گونه اشکالات در باورپذیری کنش و رفتار اشخاص پدید آمده است. اگر زاویه دید به گونه‌ای بود که ما از درونیات اشخاص دیگر باخبر می‌شدیم، شاید کنشها باورپذیرتر می‌بود. و این خود، معایب تک‌صدایی راوی‌ست. و اینکه آیا واقعاً راوی قابل اطمینان است؟ زیرا یکبار، کلی کیف می‌کند که پدر جایشان را عوض می‌کند. (ر.ک. به ص ۶۱) و بار دیگر در صفحه ۷۰ خلاف آن را یعنی به ناحق بودن جابه‌جایی منزل را اعلام می‌کند که این خود تناقض‌گویی راوی و غیرقابل اطمینان بودن او را می‌رساند.

پی‌نوشت:
۱. نظریه ادبی؛ راما سلدن.